

سال هفتم	شمارهٔ ۶۸۷
چهارشنبه ۱۷ مهرماه	۱۳۸۷
برابر با ۸ شوال	۱۴۲۹

فوران واژه ها

صیدمر مرغ چن با گل نو چاسته گنت
تأمر کککن که در این باغ بسی چون تو شکنت
گل بخندید که امر راست نرنجیده ولی
هیچ عاشق سخن سخت بمشوق نگنت
گگر طبع دلم اثر آن جام مرصع می لعل
ای بسا در که نیوک مژده ات باید سفت
تا ابد بوی محبت بمشاش نرسید
هر که در میخانه بر خساره برفت
در گلستان امره دوش چو اثر لطف هوا
نرف منبل به لسم سحر ی می آسفت
گفته ام ای منسد جسم چار جهان بپنت ککو
گنت افسوس که آن دولت بیدار بخت
سخن عشق نه آست که آبد بزبان
ساقیامی ده و کو تاه کن ان گنت و شغنت
اشک حافظ خرد و صبر بدر انا داخت
چکند سوز غم که نبارست نهارست نهنف

□□□□

زندگی یعنی بارانی شدن

زندگی یعنی نرزال چشمه سار

زندگی یعنی گلزار یقین

چیدن گلهای بی شمار

زندگی یعنی بارانی شدن

در حضور عشق قربانی شدن

در هجو موج خیزن حادثه

غرق در دریای طوفانی شدن

زندگی شعری است شعر ناب

تأمر عشق است و پودش بیچ قآب

می نشاند بر لب گه گشته ها

زندگی رنگین کمان آرزوست

زندگی تصویری اثر کیسوی اوست

زندگی بال پرستوی خیال

زندگی تأمر خوش هووی اوست

زندگی شور و امید الهاب

زندگی شوق وصال روی اوست

عباس نادری

- مسلم قنبری باغستانی**

کم کم هو راو په گرما و شروع ینک تابستان دنچسب دینگر امتحاناتم شروع شده بود ، اگر به امید حق این ترم را با موفقیت پشت سر می گذاشتم بالاخره روی کامران را کم می کردم و مدرک لیسانس خود را می گرفتم ، کامران برادر بزرگترم است که سه سال پیش لیسانس خود را گرفته بود و همیشه جلو من پز می داد که من نمی توانم به او برسم ، البته پسر خوبی است ولی به هر حال برادر کوچکتر با برادر بزرگتر همیشه ینک مقدار سرناسازگاری با هم دارد ، ضمن اینکه شنیده بودم تازگی ها با کمک پدر توانسته بود برای خود کارگاهی دست و پا کند ، بالاخره روزها سپری شد و من با اتمام امتحاناتم راهی شهر خودمان شدم .

خانه که رسیدم سر ینک فرصت مناسب در مورد پر کردن اوقات فراغتم پایدرد مشورت کردم ، پدرم معتقد بود که باید به فکر خدمت سربازی باشم و تاز مان اعزام در کنار کامران چند وقتی در کارگاهش مشغول باشم همان چیزی که من هیچ علاقه نداشتم و نمی خواستم برای کامران کار کنم اما چاره ای نبود برای کسب تجربه هم که شده بود باید تسلیم حرف پدر می شدم .

صبح روز بعد پیش کامران رفتم و از نزدیک با کارگاه آشنا شدم ، کارش بد نبود ، یک سری اسباب بازی از جایی وارد می کردند و داخل جعبه های مخصوص و تو دل برو که بیشتر برای بچه ها بود قرار می دادند و به فروشگاه های بزرگ عرضه می کردند ؛ من مسئولیت حسابداری را بر عهده گرفتم .

ضمن اینکه متوجه شدم که نفر سخا خام جوان نیز به عنوان کارگر آنجا کاری کنند در همان روزهای اول حساسیت خاصی نسبت به کارم و همچنین کارگاه از خود نشان دادم تا آنجا که متوجه شدم یکی از کارگروها به نام فرشته خانوم زیاد تن به کار نمی دهد و هر از چند گاهی به یک بهانه ای عیب می کند هر چند که این نکته را به او متذکر نشدم اما با کامران در میان گذاشتم که بی فایده بود چرا که او زیاد به حرف من اعتنا نکرد و می گفت بنده های خدا گناه دارند ما نباید کاری کنیم که از نان خوردن بیفتند بالاخره ماه تمام شد و موقع حسابداری وضعیت فروش متوجه شدم که قسمتی از سود کارگاه از بین رفته است و این اتفاق برای ما مبهم بود ، حتی کامران ای گفت : در یکی دو ماه گذشته خودشن این موضوع را حس نکردم ، اما نه اینقدر ، با پی بردن به این موضوع تصمیم گرفتم که تلاش خود را دو چندان کنم تا مانع از ایندزدی و رشکستگی کارگاه شوم ، نکاتی که در مورد فرشته خانم به کامران تذکراده بودم چاره ساز نبود و باز هم شاهد افت کاری او بودم تا اینکه یک

فریبک و سوز



چوب سادگی

مرد متور سوار که شوهر فرشته

خانم بود با دیدن ما سریع از

آنجا فرار کرد اما فرشته خانوم

مات و مبهوت، به ما خیره شده

بود و داشت التماس می کرد و

می گفت قول می دهد که

اشتباهش را تکرار نکند.

را باز کند، رئیس در اتاق را باز کرد.

نگاهی به وی انداخت و سلام کرد بی آنکه او جواب دهد گفت:چه می خواهی؟ پیرزن در جواب گفت :بچه های من چند روزی است که آب شیرین نخورده اند، تو را به خدا کمی آب به من بده تا به بچه هایم بدهم. رئیس نگاهی به زن که عصایی در دست و بدنی ضعیف داشت کرد و گفت : اینجا که بی نیست این همه مردم در صف هستند مگرتو غیر از اینها هستی؟ فعلا فقط یکی از دستگاهای آب شیرین کن کار می کند.

پیرزن گفت : تو را بخدا آب به من بده مرد عصبانی شد و گفت برو از خدا ی خودت آب بخواه، اینجا آب نیست و به کسی هم آب نمی دهم پیرزن دل شکسته شد و اشک در چشمش حلقه زد و با دلی شکسته رو به آسمان کرد و گفت: ای خدا ببین که این مرد از خدا بی خبر بهایی آب نمی دهد. خدایا کریمی خودت پاسخ ندان شکنتی به این مرد بده تا بداند که عظمت تو چقدر است.

پیرزن به همراه دو فرزندش از آن مکان دور شد و کوچه ها را پشت سر گذاشت. خبر ندانن آب به این پیرزن در سطح شهر پیچید و اهالی را سخت عصبانی کرد. همین مطلب هم به گوش بنده حقیر که خبرنگار یکی از روزنامه های صبح پایتخت بودم، رسید و این حرکت رئیس به قدری مرا تحت تأثیر قرار داد که نمی دانستم چه بگویم. به هر حال در این فکر بودم که مطلبی را به رشته تحریر در آورم که محمد آقا به من زنگ زد و گفت: قرار است با هم برای تهیه گزارش از قلعه لشتگان عکس بگیریم. به او گفتم که دل خوشی ندارم بگذار چند روز دیگر.

وی گفت: من می خواهم به مسافرت بروم و امروز بیکار هستم به هر حال با سفر را به سوی قلعه لشتگان بعد ازظهر همان روز

آگهی مناقصه

شهر داری بندر جاسک در نظر دار دپروژه های عمرانی ذیل را از طریق مناقصه به پیمانکاران واجد شرایط دارنده راه (پروژه تعریض بلوار ورودی) و رتبه ابنیه (تکمیل بازارچه ماهی) از معاونت عمرانی استانداری واگذار نماید.
از پیمانکاران دعوت بعمل می آید که قیمت پیشنهادی خود را حداکثر ۱۰ روز پس از نشر آگهی به دفتر فنی شهرداری تحویل نمایند.
شهرداری در رد یا قبول پیشنهادات مختار است.

۱- تکمیل بازارچه ماهی اعتبار ۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/اریال

۲- تعریض بلوار وردی (لوران) اعتبار ۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/اریال

روابط عمومی شهرداری بندر جاسک

- من به عظمت خداوند ایمان آورده ام و دوست دارم مسلمان شوم از این حرکت مرد برق از چشمان همه که در اطراف وی بودند پرید و همه او را در آغوش گرفتند و بعد از مدتی گفتگو راهی منزل یکی از علمای شهر شدند .

کشول

لطیفه خانوادگی

■ واعظی بالای منبر گفت: هرکس از زن خود راضی نیست از جای خود برخیزد . همه برخاستند جز یک نفر! واعظ گفت: شکر خداکه یک نفر از زن خود راضی است!مرد بانگ برآورد که زخم با سنگ پایم را شکسته است و نمی توانم بلند شوم والا من پیش از همه برخاسته بودم!...!

خداایا باستان آن کنی که با دوستانت ...؟

■ ذوالنون مصری از عرفای بزرگ می گوید: روزی درکنار نیل به تفرج مشغول بودم . دیدم عقربی آمد کنار آب، بر پشت لاک پشتی سوار شد و به آن طرف نیل حرکت کردند . گفتم :حتما حکمتی در این کار نهفته . در پی آنها به خشکی آن طرف نیل رفتم و دیدم عقرب بر ماری که می خواست جوانی در حال خواب را نیش بزند، حمله برد. مار را کشت و از همان مسیر با لاک پشت برگشت.

پنداشتم جوان از زاهدان و عابدان است که خداوند برای مراقبت از وی عقرب را فرستاده . جوان از خواب بیدار شد او را مرست و غافل یافتم . جوان با تعجب علت حضور مرا پرسید . حکایت کامل نقل نمودم. جوان منقلب شد .

خدایاتو مستان آن کنی، با دوستانت چه ما خواهی کرد؟ جوان خود را به آب انداخت و غسل توبه نمود و چنان راه بندگی و سعادت را پیمود که نفس وی بیماران را شفا می داد.

(به نقلی قورباغه ای)

کبر

■ روزی مردی به رسول ا... گفت: من زنیایی را دوست دارم تا آنجا که می خواهم بند تازینانه و کفش پایم زیبا باشد . آیا حاکم و از این خلق و خودوری کرد؟ پیامبر(ص) فرمود: دل خود را چگونه می یابی ؟ گفت: دلم به حق آشنا و برآن ثابت است. پیامبر(ص) فرمود: آن کبر نیست . کبر آن است که حق را ترک گوی و به دیگران تجاوز نمایی . به مردم بنگری و چنان دانی که حیثیت کس مثل حیثیت تو نیست !

(پندهای شنیدنی)

خطاب به مسئولان

■ روزی امام محمد ناصر در سمرقند از طریق سید امام قاضی به حاکم چنین پیغام داد: آنچه به دست کسان تو می رود (از ظلم و ستم) یا می دانی یا نمی دانی .اگر می دانی و خاموش می باشی وای بر تو و اگر نمی دانی وای بر ما که ما را سلاطین (مسئولی) است که از حال رعیت خود خبر ندارد . چون این پیغام به مطافح خان رسید. بسیار بگریست و اساس عدل محکم در نهاد و بنای سیاست افراشته گردانید.

(لواعب الروایات)

می شد.

بعد از ۲۰ دقیقه هنوز با محمد صحبت می کردیم که صدایی به گوش رسید آری ! رودخانه با امواج خروشان هر چه سر راه خود می دید می بلعد و به راه خود ادامه می داد. طرف ۱۰ دقیقه از بکت همین باران برکه ها (آب انبار) به محله رودباری،بلوکی ،سعبه ای و خوری مملو از آب باران شد و مردم از بی آبی نجات یافتند فردای آن روز عده ای از ریش سفیدان به محل کار رئیس اداره آب شیرین کن رفتند وقتی که به اتاق رئیس رسیدند بعد از سلام داستان آن پیرزن را برایش دوباره بازگو کردند مرد خیلی خندید و چهره اش درهم ریخت و غم در وجودش لانه کرد و نمی توانست درست صحبت کند، می خواست حرف بزند اما خجالت می کشید .

یکی از ریش سفیدان گفت واقعا چه خدای بزرگی داریم که دیروز شما دل آن پیرزن را شکستید و خداوند تبارک و تعالی در رحمتش را بر وی نهد و ریش سفید و رئیس اداره آب دو دستش را بر صورت گذاشت و قطره های اشک بر گونه هایش جاری گشت در این موقع گفت نمیدانم چگونه باید دل شکسته آن پیرزن بدست آورم. مانده ام چه کنم ... من به عظمت خداوند ایمان آورده ام و دوست دارم مسلمان شوم از این حرکت مرد برق از چشمان همه که در اطراف وی بودند پرید و همه او را در آغوش گرفتند و بعد از مدتی گفتگو راهی منزل یکی از علمای شهر شدند و آن عالم بزرگ کلمه شهادت لا اله الا الله را بزبان آورد و او هم تکرار کرد و نام خود را از اسما بنام علی گذاشت و مردیهایی به خداوند ایمان آورد و مسلمان شد.... تا اینکه این پیرزن مرد و هزار نفر از کوچک و بزرگ در مراسم تدفین او شرکت کردند.

اکنون این شهر خشکسالی بعد از ۱۰سال را پشت سر نهاده .

نمایشگاه های از غدیر تا عاشورا

عرضه : انواع وسایل عزاداری و تعزیه خوانی

پلاکارد -پرچم -نوار کاست-mp۳-cd-vcdعزاداری ومداحی و تعزیه خوانی -طبل -سنج -شیپور-وسایل تعزیه خوانی شمشیر- علم- لباس - خنجر - کلاه خود وغیره

نسخه های تعزیه خوانی

انواع نوارو cd عزاداری و تعزیه خوانی استان هرمزگان

ویژه هیئتها ؛ حسینیه ها و دستجات عزاداری

آدرس : بندرعباس -پارک شهیددباغیان جنب مسجد پیامبر اعظم(ص)

تلفن تماس:۰۰۹۱۷۷۶۰۴۰۳۲-۰۰۹۱۷۷۶۰۴۱-۳۲۳۵۳۰۴۱

مجموعه فرهنگی مذهبی خامس آل عبا

روغن ماهی عامل موثری در توقف تب های روماتیسمی

و دردهای مفاصل دار

■ **روابط عمومی اداره کل شیلات هرمزگان**

